



شهید قاسم سلیمانی



شهید سیدمحسن نصرالله



شهید ابو مهدی الهندس



شهید مصطفی جبران



شهید نوارو انطلی



شهید حسن شاکری



شهید حسن نظرائی مقدم



شهید حسین همدانی



شهید مصنف فخری‌زاده



شهید سیاد شیرازی



شهید محسن حججی



شهید سیدمحمدحسین حکیم



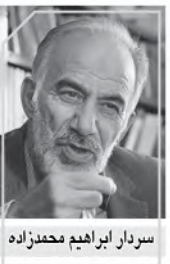
شهید عمار مغنیه



شیخ ابراهیم زکرائکی



دکتر رمضان عبدالله



سردار ابراهیم معتمدزاده

ستاره‌های آسمان غیرت

خاطرنگار: زهرا قاسم‌پور، خواهر شهیدان قاسم‌پور

شهید علی‌اصغر قاسم‌پور

ولادت: ۱۳۳۲ - روستای قلعه صدیق، شاهرود، استان سمنان

شهادت: ۱۳۶۱/۳/۱ - آزادی خرمشهر

نحوه شهادت: اصابت ترکش به گردن، پهلوی و پا مزار شهید: شاهرود، گلزار شهدا

شهید علی‌اکبر قاسم‌پور

ولادت: ۱۳۴۶ - روستای قلعه صدیق، شاهرود، استان سمنان

شهادت: ۱۳۶۴/۱۱/۲۲ - قار، عملیات والفجر ۸

نحوه شهادت: اصابت ترکش به پهلوی مزار شهید: سمنان، گلزار شهدای امام‌زاده یحیی(ع)

من و علی‌اصغر با هم به مدرسه می‌رفتیم؛ او کلاس ششم بود و من کلاس اول. آن زمان دختر و پسر را هم در کلاس می‌نشستند. برادرم نمی‌خواست کنار پسرها بنشینیم. می‌گفت: «می‌خواهی با پسرها بنشینی که باسود شوی؟!» معلم برایم یک صندلی جدا گذاشت. من بعد از انقلاب تحصیلاتم را ادامه دادم. علی‌اصغر به نماز اول وقت اهمیت خاصی می‌داد. خمس و زکاتش را پرداخت می‌کرد، خوش‌اخلاق بود و مهربان. آخرین دیدارم با او در بیمارستان تهران بود. تازه زاریامن کرده بودم. شب آمد و گفت: «اگر دیگر مرا ندیدی، ناراحت نباش.» رفت و با شهادتش، دیدارمان افتاد به قیامت.

خبر شهادت علی‌اصغر را وقتی در بیمارستان بودم، از همسر شنیدم. متوجه نشدم چطور خود را به خانه رساندم.

علی‌اکبر، برادر کوچک‌تر، از دوران دانش‌آموزی به جبهه رفت. وقتی ما به زیارت سوریه رفتیم، او ۱۴ساله بود و گفت: «وقتی برگشتید، من می‌روم. نگو ترو.» وقتی علی‌اصغر شهید شد، سپاه او را بر گرداند، اما مدتی بعد گفت: «اگر نروم، شرمندۀ حضرت زهرا(س) می‌شوم.» رفت و در هجده سالگی شهید شد. ترکش به پهلویش خورده بود. با لباس دفنش کردیم. خبر شهادت علی‌اکبر را هم، دایی‌نام برایمان آورد. برادرانم به کسی اجازه نمی‌دادند لباس مشکي بپوشند. نماز اول وقت و احترام به پسر و مادر، از توصیه‌های همیشگی‌شان بود. وقتی انقلاب شد و اسام هنوز نیاآمده بود، علی‌اصغر از مشهد به تهران آمد تا در راهپیمایی‌ها شرکت کند. می‌گفت: «مام که بیاید، باز به تهران می‌رویم.» همیشه می‌گفت: «بشت رهبرمان باشید.»

بسیار حس عجیب و وصف‌ناشدنی است. چون خودشان این راه را انتخاب کرده بودند، برایشان خوشحال بودم که به آرزویشان رسیدند؛ آنها همیشه کنارمان هستند، چون به وقت رفتنشان، مسیرشان را آگاهانه انتخاب کردند.

محبت برادرانه

خاطرنگار: فاطمه و زهرا حیدری، خواهران شهید حمیدالحسین حیدری
ولادت: ۱۳۴۰/۳/۱۰ - شهری، استان تهران
شهادت: ۱۳۵۹/۸/۹ - خرمشهر
نحوه شهادت: زخمی شدن بر اثر خمپاره دشمن و شهادت پس از یک ماه بستری
مزار شهید: تهران، بهشت زهرا(س)، قطعه ۲۴، ردیف ۴۴، شماره ۲۲
حسین، در سال ۱۳۴۰ در شهری به دنیا آمد. چون عمه‌مان، فرزندی نداشت و عشق زیادی به حسین بود، دلش بود. پدر و مادرم با محبت و رضایت، در سن هفت‌سالگی او را به عمه سپردند تا عسای دستش را پیری باشد. عمه، بانویی مؤمن و پرهیزگار بود و با تمام وجود مراقب تربیت حسین بود. او دوست داشت حمید را «حسین» صدا کند، به امید اینکه مثل ملولایش، حسینی زندگی کند.

عمه لحظه‌به‌لحظه مراقب بود تا حسین در مسیر ایمان و تقوار رشد کند. او را به مدرسه فرستاد تا تحصیل کند و در کنارش، حرفه تراشکاری را یاد بگیرد. حسین تا دوره راهنمایی درس خواند و بعد به کارگاه تراشکاری رفت. با پشتکار و مهارتی که داشت، به یک تراشکار ماهر تبدیل شد، اما آنچه او را خاص می‌کرد، نه فقط مهارتش، بلکه قلب پاک و ایمان راسخش بود.

حسین پسرری بود که همه او را به‌خاطر اخلاق نیکویش دوست داشتند. غیرت و حیا در وجودش موج می‌زد. همیشه به ما، خواهرانش، تأکید می‌کرد که حجاب و حیایمان را حفظ کنیم. می‌گفت: «مام ما فرموده‌اند خنده مؤمن تبسم است. خواهران عزیزم، سعی کنید صورت خندانان را ناخوشم نبینند.» نماز و روزانه‌ش هرگز ترک نمی‌شد، حتی در جبهه. مرتب روزه می‌گرفت و نماز قضا به‌جا می‌آورد. اهل نماز شب بود و نیمه‌شب آن‌قدر آهسته بیدار می‌شد که کسی متوجه نشود. عمه می‌گفت که این در سجده آن‌قدر گریه می‌کرد که مهرش خیس می‌شد. این عشق به خدا و عبادت، وجودش را نورانی کرده بود. حسین پیش از انقلاب، مسئول بخش اعلامیه‌های علیه رژیم طاغوت بود. پلیس او را شناسایی کرده بود. یکبار او را گرفتند و در خانه‌ای برای گرفتن اعتراف شکنجه کردند. آرنج دستش شکست و بدنش زخمی شد، اما خدا او را نجات داد. یک سرباز فداکار که دلش برای حسین سوخت، نیمه‌شب او را از آن شکنجه‌گاه فراری داد.

عمه، که از فعالیت‌های حسین آگاه بود، وزیرانکه اعلامیه‌ها را در آسترکت او جاسازی می‌کرد. وقتی پلیس حسین را می‌گرفت، او کتش را درمی‌آورد و به گوشه‌ای پرت می‌کرد. مأموران پس از بازرسی، چیزی پیدا نمی‌کردند و می‌گفتند: «پیسر، کتت را بردار و برو!» این‌گونه، حسین با هوش و حمایت عمه از خطر نجات پیدا می‌کرد.

یک شب که مشغول پخش اعلامیه بود، سربازان رژیم او را تعقیب کردند. حسین در کوچه‌پس‌کوچه‌های نگران‌آباد شهرری در تاریکی قرار کرد. ناگهان متوجه شد در خانه‌ای باز است. وارد شد و در تاریکی، یکبارہ در

گودالی افتاد. لحظاتی بعد فهمید داخل تنور آن خانه افتاده است! تا نزدیک صبح در تنور ماند و سپس آهسته بیرون آمد. ابتدا به حرم حضرت عبدالعظیم (ع)رفت، نماز خواند، زیارت کرد و بعد به خانه عمه برگشت.

عمه که نگران بود، با دیدن او دلش آرام گرفت. حسین گفت: «مه‌جان، بدان که من عسای دست تو در پیری نخواهم بود، چون یک روز شهید می‌شوم.» آن لحظه، عمه فکر می‌کرد این فقط حرف یک جوان پرشور است، اما حسین راست می‌گفت. حسین، از کودکی با عشق به خدا و اهل‌بیت(ع) بزرگ شد و زندگی‌اش را وقف راه حق کرد. او با شهادتش به عهده‌ی که با خدا بسته بود، وفا کرد و نشان داد که حسینی زیستن، فقط یک نام نیست، بلکه یک راه است.

روضه مجسم حضرت زینب(ا)

خاطرنگار: فاطمه محرابی، خواهر شهید حسین محرابی
ولادت: ۱۳۵۶/۶/۳۰ - نیشابور، استان خراسان رضوی
شهادت: ۱۳۹۵/۹/۱۰ - سوریه
نحوه شهادت: اصابت گلوله به قلب
مزار شهید: مشهد، بهشت رضا
برادرم حسین محرابی، ۳۰ شهریور ۱۳۵۶ در نیشابور به دنیا آمد. پنج برادر و سه خواهر بودیم. پدر و مادر ما، با زحمت زیاد و پول حلال ما را بزرگ کردند. حسین، پنجمین فرزند بود.

از کودکی غیرتی بود و مهربان. من کوچک‌ترین خواهر بودم و همیشه هوایم را داشت. عاشق انقلاب و ولایت بود و دلش برای شهادت پر می‌زد. بعد از فوت پدرم، در ۲۲ بهمن ۱۳۹۴، پیگیر اعزام به سوریه و



شهید احمد شاد

پاییز ۱۳۹۵ راهی شد و بالاخره در ۱۰ آذرماه همان سال، در روز شهادت امام رضاع)، به سوی معبودش شافت. خبر شهادتش دلمان را لرزاند؛ اما لیخند عکس روی تابوتش، نشان از شادی روحش در بهشت داشت.

حسین در سپاه فاطمیون، پاسدار عشق بود و در راه کربلا، از دمشق در حبب سوریه به خدا رسید. حسین محرابی، برادری که نامش با عشق به اهل‌بیت(ع) و دفاع از حرم زینب(س) گره خورده، روضه‌ای زنده در قلب ماست.

یکی از هم‌زمان شهید در مورد نحوه شهادت شهید محرابی این‌گونه تعریف می‌کند: «شهید محرابی روی پشت‌بام یکی از ساختمان‌ها پشت‌سر من ایستاده بود که ناگهان صدای شنیدیم. به محض اینکه برگشتم، حسین روی زمین افتاده بود. خونریزی به به‌شدت زیاد بود. دوباره برگشتم و مشغول تیراندازی به سمت داعشی‌ها شدم و مجدد به حسین نگاه کردم. در حالت سجدہ بود و آخرین کلمه‌ای که گفت، آخ سوختم، یا ابوالفضل(ع) بود. تیر دقیقاً به قلب شهید خورده بود و نصف صورت شهید خون‌آلود بود.»

داداش حسین خیلی غیرتی بود. از بچگی حواشش به رفتار و حجابم بود. وقتی به سن تکلیف رسیدم، ایمان و تقوار رشد کند. او را به مدرسه فرستاد تا تحصیل کند و در کنارش، حرفه تراشکاری را یاد بگیرد. حسین تا دوره راهنمایی درس خواند و بعد به کارگاه تراشکاری رفت. با پشتکار و مهارتی که داشت، به یک تراشکار ماهر تبدیل شد، اما آنچه او را خاص می‌کرد، نه فقط مهارتش، بلکه قلب پاک و ایمان راسخش بود. حسین پسرری بود که همه او را به‌خاطر اخلاق نیکویش دوست داشتند. غیرت و حیا در وجودش موج می‌زد. همیشه به ما، خواهرانش، تأکید می‌کرد که حجاب و حیایمان را حفظ کنیم. می‌گفت: «مام ما فرموده‌اند خنده مؤمن تبسم است. خواهران عزیزم، سعی کنید صورت خندانان را ناخوشم نبینند.» نماز و روزانه‌ش هرگز ترک نمی‌شد، حتی در جبهه. مرتب روزه می‌گرفت و نماز قضا به‌جا می‌آورد. اهل نماز شب بود و نیمه‌شب آن‌قدر آهسته بیدار می‌شد که کسی متوجه نشود. عمه می‌گفت که این در سجده آن‌قدر گریه می‌کرد که مهرش خیس می‌شد. این عشق به خدا و عبادت، وجودش را نورانی کرده بود. حسین پیش از انقلاب، مسئول بخش اعلامیه‌های علیه رژیم طاغوت بود. پلیس او را شناسایی کرده بود. یکبار او را گرفتند و در خانه‌ای برای گرفتن اعتراف شکنجه کردند. آرنج دستش شکست و بدنش زخمی شد، اما خدا او را نجات داد. یک سرباز فداکار که دلش برای حسین سوخت، نیمه‌شب او را از آن شکنجه‌گاه فراری داد.

عمه، که از فعالیت‌های حسین آگاه بود، وزیرانکه اعلامیه‌ها را در آسترکت او جاسازی می‌کرد. وقتی پلیس حسین را می‌گرفت، او کتش را درمی‌آورد و به گوشه‌ای پرت می‌کرد. مأموران پس از بازرسی، چیزی پیدا نمی‌کردند و می‌گفتند: «پیسر، کتت را بردار و برو!» این‌گونه، حسین با هوش و حمایت عمه از خطر نجات پیدا می‌کرد.

یک شب که مشغول پخش اعلامیه بود، سربازان رژیم او را تعقیب کردند. حسین در کوچه‌پس‌کوچه‌های نگران‌آباد شهرری در تاریکی قرار کرد. ناگهان متوجه شد در خانه‌ای باز است. وارد شد و در تاریکی، یکبارہ در

شهدا تنها نام‌هایی در تقویم و تاریخ نیستند؛ آنها فصل‌هایی زنده از زندگی‌اند که هنوز در خانه‌ها، خاطره‌ها و دل‌ها نفس می‌کشند. پیش از آن‌که لباس رزم بپوشند، در قامت برادر، فرزند، همسر و پناه خانواده ظاهر شدند؛ با مهربانی، غیرت، ایمان و مسئولیتی که در سادۀ‌ترین لحظه‌های زندگی جاری بود. این مجموعه، روایت همین زندگی‌هاست: روایت‌هایی صمیمی و بی‌واسطه از زبان خواهران و نزدیکان شهدا که تصویری واقعی، انسانی و ملموس از مسیر ایشان ارائه می‌دهد. امید آن‌که این سطور، علاوه بر زنده نگه‌داشتن یاد و نام شهدا، چراغی باشد برای امروز ما؛ تا بدانیم راه ایشان همچنان جاری است و می‌توان در هر زمان و جایگاه، ادامه‌دهنده آن بود.

سید محمد مشکوةالممالک

فرزندمان، تنها ۲۰روزه بود، در ۲۵ مرداد ۱۳۴۴ در فقه به شهادت رسید. خبر شهادتش، خانواده را در غم فرو برد، اما همسرش با توکل به خدا، تصمیم گرفت فرزندان شهید را با عزت تربیت کند. طاهره درویش، که هم در ۲۳ساله‌اش و هم همسرش را در راه دفاع درویش و همسر شهید احمد شاد



شهید حسین محرابی



شهید جوادرضا درویش

برادران، همیشه سربلند

بروایت خواهران صورت



شهیدان علی‌اکبر و علی‌اصغر قاسم‌پور

شهید جوادرضا درویش
ولادت: ۱۳۴۶ - قوچان، استان خراسان رضوی
شهادت: ۱۳۵۹/۷/۲۷ - کرخه، آبادان
نحوه شهادت: اصابت ترکش
مزار شهید: تهران، بهشت زهرا(س)، قطعه ۲۴، ردیف ۷۱، شماره ۴

شهید احمد شاد
ولادت: ۱۳۱۴/۱۱/۱۶ - قوچان، استان خراسان رضوی
شهادت: ۱۳۶۴/۵/۲۵ - شمال فکه
نحوه شهادت: سوختگی
مزار شهید: تهران، بهشت زهرا(س)، قطعه ۲۷، ردیف ۱۳، شماره الف

شهید احمد شاد
ولادت: ۱۳۴۲/۱۲/۳ - استان همدان
شهادت: ۱۳۶۵/۲/۹ - جزیره فساو، مرحله دوم عملیات والفجر ۸
نحوه شهادت: اصابت گلوله دشمن و انفجار نارنجک در دست شهید
مزار شهید: همدان، گلزار شهدای باغ بهشت

شهیدان: ۱۳۴۴ - جزیره فساو، مرحله دوم عملیات والفجر ۸
نحوه شهادت: اصابت گلوله دشمن و انفجار نارنجک در دست شهید
مزار شهید: همدان، گلزار شهدای باغ بهشت

از اسلام و وطن تقدیم کرد، با صبر و ایمان، هفت فرزند احمد شاد را پرورش داد. او می‌گوید: «خدا را شکر که در این امتحان الهی سربلند شدم. در تمام لحظه‌های زندگی، خداوند و محبتش را در تمام لحظه‌های مزار شهید: تهران، بهشت زهرا(س)، قطعه ۲۴، ردیف ۷۱، شماره ۴

شهید احمد شاد
ولادت: ۱۳۴۲/۱۲/۳ - استان همدان
شهادت: ۱۳۶۵/۲/۹ - جزیره فساو، مرحله دوم عملیات والفجر ۸
نحوه شهادت: اصابت گلوله دشمن و انفجار نارنجک در دست شهید
مزار شهید: همدان، گلزار شهدای باغ بهشت

از اسلام و وطن تقدیم کرد، با صبر و ایمان، هفت فرزند احمد شاد را پرورش داد. او می‌گوید: «خدا را شکر که در این امتحان الهی سربلند شدم. در تمام لحظه‌های زندگی، خداوند و محبتش را در تمام لحظه‌های مزار شهید: تهران، بهشت زهرا(س)، قطعه ۲۴، ردیف ۷۱، شماره ۴

شد، اما با وجود جراحات شدید، حاضر نبود جبهه را ترک کند. با اصرار مسئولین به شهر بازگشت. این استقامت، نشان‌دهنده ثبات قدم او در دفاع از اسلام و انقلاب بود.

پس از بهبودی نسبی، که هنوز کامل نبود، در دبیرستان و پایگاه مقاومت مسجد عباسیه همدان، به فعالیت‌های انقلابی ادامه داد. با ایمان، تقوا و جذبات اخلاقی‌اش، نقش مهمی در هدایت دوستان و هم‌همل‌های‌ها داشت. پس از مدتی، دوباره به جبهه بازگشت و تا آخرین لحظات زندگی، حضوری فعال در جبهه‌ها داشت. تنها زمانی به شهر می‌آمد که مجروح می‌شد یا برای مرخصی کوتاه‌مدت.

در عملیات والفجر ۸، با وجود جراحات قلبی و راه رفتن با عصا، با شنیدن پیام امام خمینی(ره) برای حضور گسترده در جبهه‌ها، عصا را کنار گذاشت و به جبهه شتافت. علی‌رغم معانت هم‌زمانش به دلیل جرات، در عملیات شرکت کرد و در نهم اردیبهشت ۱۳۶۵، در جزیره فاو به آرزوی دیرینه‌اش، شهادت، رسید.

امیر - از صفای دل و اخلاص بالایی برخوردار بود. ذره‌ای ریا در وجودش نبود. ساده و بی‌پیرایه و حسن خلقش زبانزد دوستان و آشنایان بود. آن‌قدر خوش‌برخورد و جذاب بود که هر کس یکبار با او هم‌صحبت می‌شد، شیفته اخلاقتش می‌گشت. در میان دوستان، به‌عنوان محور و الگو شناخته می‌شد. دوستی‌اش با با فقا فقط ظاهری نبود. قلبا و با تمام وجود محبت می‌کرد. وقتی برای یکی از دوستانش مشکلی پیش می‌آمد، هرچه در توان داشت برای رفع آن انجام می‌داد. حتی به خانواده آنها هم لطف و محبت می‌کرد. پس از شهادتش، نه‌تنها دوستان، بلکه خانواده‌هایشان نیز از فقدان او ابراز تأسف می‌کردند.



شهید امیر رستمی

فکر فقرآ و مستمندان همیشه ذهنش را مشغول می‌کرد. معتقد بود همه افراد جامعه، مطابق دستورات اسلام در برابر یکدیگر مسئول‌اند. از درآمدش مرتب به نیازمندان کمک می‌کرد. یکبار وقتی یکی از اعضای خانواده پرسید: «پول‌هایت را کجا پس‌انداز کرده‌ای؟» گفت: «همه را در یکی از بانک مطمئن واریز می‌کنم.» پرسیدند: «این چه بانکی است که دفترچه ندارد؟» پاسخ داد: «بانک امام زمان(عج)، نه دفترچه می‌خواهد و نه از بین می‌رود.» او این کارها را فقط برای رضای خدا انجام می‌داد.

حساسیت ویژه‌ای به اهل بیت، به‌ویژه امام حسین(ع) داشت. وقتی نامه برده می‌شد، آتش عشق و وجودش را فرا می‌گرفت. در ذکر مصیبت اهل‌بیت، چنان بی‌تابی می‌کرد که توجه همه را جلب می‌کرد. در یکی از جلسات دعای توسل پایگاه مقاومت، چنان تحت تأثیر قرار گرفت که بارقه‌ای از انوار حضرت (زهرا(س) در وجودش شعلهور شد. هم‌زمانش می‌گفتند در لحظات شهادت، با ذکر «یا مهدی» و «یا زهرا»، حسین‌وار جان به معبود سپرد.

امیر، اعتقاد قلبی و ایمان عملی به اسلام، قرآن و اهل‌بیت داشت. نه‌فقط ادعا می‌کرد، بلکه زندگی‌اش از زمان تکلیف، چه در مسائل عبادی، چه اقتصادی و سیاسی، یابگار پایبندی‌اش بود. آیات قرآن و احادیث را نه‌تنها می‌شنید، بلکه در زندگی عملی‌اش به کار می‌پست.

عشقش به امام خمینی(ره) بی‌حد بود. هرگاه پیام با ندای امام را می‌شنید، آرام نمی‌گرفت تا آن عمل کند. حتی وقتی در بیمارستان بستری بود، با شنیدن پیام امام برای حضور در جبهه، با پی‌ج‌موج و بدون عصا به جبهه بازگشت و در عملیات والفجر ۸ به شهادت رسید.

برادرم، امیر جان!
قسم به خون پاکت، عزم یولادینت، نعره برخمشت در برابر یعنی‌ها.اشک‌هایت در نیمه‌شب، مناجات‌هایت، مهربانی‌هایت، قهرمانی‌هایت، تواضعت، اخلاصت، بردانگی‌ات، شرفت، اسلامت، ایمانت و خدایت که تا آخرین قفسره خومان، دفاع از انقلاب اسلامی، که در دفاع از خون پاک حسین(ع) و رهروان اوست، را ادامه خواهیم داد. خداوند بر آنچه می‌گوییم، شاهد و گواه است.

وصیت‌نامه امیر رستمی

اینهاجناب، خیلی کوچک‌تر از آنم که بخوام برای مردم پیامی داشته باشم، ولی به‌عنوان یک تذکر، از شما امت شهیدپرور می‌خواهم امام را تنها نگذارید، پی‌ش‌تر او حرکت کنید و هیچ‌گاه از این کار خسته نشوید. نیکند خدای ناکرده قلب امام عزیز را به درد آورید و او را ناراحت کنید. سعی کنید جبهه‌ها را گرم نگه دارید و تا پیروزی کامل و تا زمانی که پرچم توحید در سراسر جهان به اهتزاز درنیامده، هیچ‌گاه به خودتان خستگی و کام‌گیری راه ندهید. به مسائلی که انقلاب به آن احتیاج دارد، بپردازید. بدانید همه رفتنی هستیم، باید مہیای سفر آخرت باشیم و دل به این دنیا نبندیم.

من نزد خدا، امام و یارانش و حتی عزیزان رزمنده مجاهد خجالت می‌کشم که نتوانستم به این انقلاب و اسلام خدمت کنم. البته در این دنیا کاری از دستمان نر نیامد، ولی امیدوارم خدا ما را قبول کند و فوز شهادت

صفحه ۶

یکشنبه ۲۶ بهمن ۱۴۰۴

۲۶ شعبان ۱۴۴۷ - شماره ۷۸-۲۴



دکتر رمضان عبدالله

را نصیبمان کند. امید است با این قطره خونی که در وجودم هست، بتوانم از این دریای بیکران الهی بهره‌مند شوم. عزیزان، همیشه به یاد امام باشید و شهدا را یاد کنید، نیکند خدای ناکرده آنها را یاد ببرید، زیرا ما هرچه داریم از برکت خون شهداست.

خداایا، این زبان حال حقیر است. نمی‌دانم چه کنم و چه بگویم. هر زمان که فکر می‌کنم برای این انقلاب چه کرده‌ام، اگر فردای قیامت جلوی مرا بگیرند و بگویند چه کردی، جبهه هم امدی، حتی مجروح شدی، اما نتوانستی کارهایی که با خدا معامله کردی را انجام دهی و نفس خود را کنترل کنی، چه جوابی بدهم؟ خداایا، نیکند مرگ مرا در رختخواب قرار دهی. امید است مرگم زمانی باشد که خودت راضی باشی. پروردگارا، تا ما را نیامرزدی از دنیا میر و مرگ ما را شهادت در راه خودت قرار ده.

پسدر و مسادر مهربانم، قدر خودتان را بدانید و خوشحال باشید که در این لحظه‌های پایان عمر، با در رکاب ابا عبدالله الحسین(ع) گذاشتم. خداوند به شما خانواده‌های شهدا کرامت عطا کند. قدر خود را بدانید، این فرزندان را در راه خدا می‌دهید، چراکه خون من رنگین‌تر از خون حضرت علی(کبر) و علی(اصغر)ع) نیست. اگر زمانی ناراحت شدید، ناراحتی شما به‌خاطر خدا و اقا ابا عبدالله الحسین(ع) باشد. از شما سپاسگزارم به‌خاطر زحماتی که برایم کشیدید.

اگر توفیق شهادت نصیبم شد، از شما، به‌ویژه مادر خوب و مهربانم، می‌خواهم که فقط صبر را پیشه کنید و صبور باشید، چراکه خداوند صابرين را خیلی دوست دارد. بدانید این فرزند شما آمانتی بیش در دست شما نبود و حلا وقت آن است که آن را به صاحب اصلی‌اش بازگردانید. چه بهتر که امانت خود را در راه خدا بدهید. از دوستانم می‌خواهم وحدت خود را حفظ کنید و اسلحه بر زمین افتاده برادران خود را بر دارید و با تمام قدرت به‌سوی جبهه‌ها حرکت کنید. قدر خودتان را بدانید که در این برهه از زمان قرار گرفته‌اید که خداوند به شما نظر لطف دارد.

سعی کنید از این سرفه‌ای که خداوند برای شما پهن کرده، به اندازه شعور و درک خود بهره‌مند شوید. یکی شهید می‌شود، یکی مجروح، دیگری معلول، دیگری در بمباران عزیزی را از دست می‌دهد و هر کس به نحوی خدمت می‌کند، نیکند خدای ناکرده از این سرفه بیشتری از چیزی بهره‌مند نشود.

همیشه بخدا باشید و یاد خدا را از دل‌هایتان بیرون نکنید. خدا نیکند خون این شهدا را از یاد ببرید. ما خیلی باید از شهدا درس بگیریم. سعی کنید گناه‌ها نکنید. قبل از اینکه حرفی بزنید یا کاری انجام دهید، با عمل، آن را به دیگران نشان دهید و شعار ندهید. زیرا زمان شعار دادن گذشته است. به‌جز خدا به کسی توکل نکنید. تا جایی که می‌توانید، وحدت را در نظر داشته باشید. نیکند بر کسی منت بگذارید و به این دنیا وابسته باشید.

از شما می‌خواهم پیرو خود ولایت فقیه باشید. همان‌طور که از اول با امام بودید، راه امام عزیز و سیدعلی خامنه‌ای را ادامه دهید. در سخنان امام(ره) و رهبر دقیق شوید و به آنها عمل کنید. ما خدا و امام زمان(عج) را داریم. خیالتان راحت باشد که این پرچم انقلاب به دست اقا امام آقا زمان(عج) داده خواهد شد. منافعین و کسانی که منتظر عقب‌گرد انقلاب‌اند، این فکر را به گور ببرند. تا جایی که می‌توانید، توکل خود را به اهل‌بیت(ع) و قرآن زیاد کنید، زیرا هرچه داریم از توسل‌ها و دعاهاست.

یاور کنید خیلی کوچک‌تر از آنم که بخوام بگویم خدا یا شهادت را نصیب کنم، چراکه وقتی به این عزیزان دقت می‌کنم، می‌فهمم خیلی عقب مانده‌ام. خیلی باید کار کنیم تا به شهدا برسیم. خداوند همه را هدایت کند، قبل از اینکه در رختخواب ذلت ببریم. از خدا می‌خواهم در لحظه‌های آخر عمرمان، همه را هدایت کند و اگر قابل دانست و مسادت آن را داشتیم، شهادت در راهش را نصیبمان گرداند.

نهاد ایتار اتقا

خاطرنگار: آذر تقوی‌راد، خواهر شهید نصرالله تقوی‌راد

ولادت: ۱۳۳۷/۴/۲۹ - شهری، استان تهران
شهادت: ۱۳۶۰/۱/۳۱ - سوسنگرد
نحوه شهادت: اصابت ترکش خمپاره

مزار شهید: تهران، بهشت زهرا(س)، قطعه ۲۴، ردیف ۷۲، شماره ۸

برادرم نصرالله، در ۲۹ تیر ۱۳۳۷ به‌دنيا آمد. از کودکی بسیار مهربان و خوش‌رفتار بود و کنجکاو بود و روابط عمومی بالایی داشت. همیشه در خاطراتی که از آن روزها دارم، لیخندش در ذهنم زنده می‌شود. ایمان و تقوای بالایی داشت و ارادت خاصی به ائمه‌اطهار از خود نشان می‌داد که همیشه در دلم ماندگار است.

آخرین دیدارمان، ظهر عاشورا بود. آن روز، به من گفت در خانه با هم، زیارت عاشورا را به‌دست‌جمعی بخوانیم. با توضیحات این کار را کردیم و هنوز آن لحظه را در قلمم احساس می‌کنم. قبل از رفتن، مهم‌ترین حرفش این بود که حامی و پشتیبان ولایت فقیه باشیم و در هر کاری از ائمه یاری بگیریم. این وصیتش، چون چراغی مسیر زندگی‌ام را روشن کرده است.

نصرالله، عاشق خانواده، کشور، امام، نماز و تحصیل بود. همیشه نماز اول وقت می‌خواند و عشقش به امام خمینی(ره) بی‌نهایت بود. در مدرسه جزو شاگردان برتر بود و دبیرها و هم‌کلاسی‌هایش هنوز با خاطرات خوش از او یاد می‌کنند. آرزویش دفاع از وطن و انقلاب بود و این عشق در وجودش موج می‌زد.

خبر شهادتش را از همسایگان محل که ارادت خاصی به او داشتند، غیرمستقیم شنیدم. آن لحظه، از یک طرف خوشحال بودم که به هدفم رسیدم، ولی از طرف دیگر غم بزرگی دل خانواده را در گرفت. اگر.